

تو فقط دهنه را ببند، عقاید محکمت را نگو، بیا با مفروضات من کمی دورتر برویم، از این جا ببین که رهگذر ها چه می بینند ما را از پشت پنجره، دو تا آدم در حال مکالمه، از آن ور خیابان دو نفر که معلوم هم نیست حرف می زنند، از پنجره خانه آن طرف جنسیتان هم به سختی معلوم می شود، خفه شو و ببین هنوز فواصل فیزیکی تو را کوچک و خواص را کم می کنند، دوست داری فکرهای بزرگ کنی، باشد، این فیزیک را در نظر بگیر و بفهم که باید از مشتقات آن مثل زمان و فاصله بگذری و بعد رویا کنی، فکر کردی کجا آمدی؟ چه کسی گفته روایت را این قدر آب بدهی و جلو آفتاب بگذاری تا سبز شود، آیا نمی بینی روایت فقط بزرگ شده و در سرت نمی گنجد بی آن که سبز شده باشند؟ گم شو و از آسیب زدن به من که خودم درخت خشک بزرگم روی دستم مانده دست بردار، قهوه و کافه برای زمانی بین دو جان کندن است، نه، نه. من از تو نمی خواهم واقع بین باشی، عکس این، می خواهم در جایی که می بینی واقع شوی و مرا این قدر درد رویا ندهی، من هم رویا خانه ای آن بالا تو سرم دارم، هفت قلم، از درختچه های نوپا تا درختانی سالخورده و عظیم، می خواهی خانه را با رویاهایش از سرم بکنم و به تو بدهم؟ از رویاهای تو زیباتر دارم، بزرگ تر دارم، دست نیافتنی تر دارم، بیا همه اش مال تو. زبان به دندان بگیر و ببر، بگذار به فکر فردا جمعه ام باشم، بگذار این اداره رویا ها یک روز را تعطیل باشد.